

مظفر الدین شاه در پاریس

شرح ذیل ترجمه سطوری است که شخصی بنام گزاویه باوولی ۱ بزبان فرانسه در باب دوره اقامت مظفرالدین شاه در پاریس در طی سه مسافرت او بانجا نوشته است باوولی مدت بیست و پنج سال از طرف وزارت داخله فرانسه مأموریت داشته است که از پادشاهان و شاهزادگانی که بعنوان گردش یا مهمانی باین سرزمین می آمده اند پذیرائی کند و برسم مأمور تأمینات نگاهبان مخصوص و راهنمای رسمی ایشان باشد.

این شخص در این مدت مأموریت آنچه را که در مصاحبت دوازده تن از این مهمانان دیده در کتابی بنام «علیه حضرتها» ۲ جمع آورده است. قسمتی که ترجمه آن در اینجا از نظر خوانندگان میگردد شرحی است که او در خصوص مظفرالدین شاه برشته تحریر در آورده.

مظفرالدین شاه سه سفر بیاریس رفته است یکی در سال ۱۳۱۸ قمری هجری مطابق ۱۹۰۰ میلادی برای تماشای نمایشگاه بین المللی دوسفر دیگر در سال ۱۳۲۰ (مطابق ۱۹۰۲) و ۱۳۲۳ (۱۹۰۵) برای معالجه و گردش.

غرض ما از ترجمه نگاشته باوولی بهیچوجه عیب جوئی یا بدگویی نسبت بمظفرالدین شاه یا همراهان او نیست بلکه عمده قصد ما از این کار خدمتی بتاریخ ایران است که بدبختانه مورخین و روزنامه نویسان ما حقایق و دقائق آنرا هیچوقت چنانکه باید مورد اعتنا قرار ندادند و مسائلی را که از مطالعه آنها بتوان رموز وقایع و حقیقت و علت اصلی جریانات تاریخی را فهمید ضبط نیکرده اند.

بعقیده ما مردم ایران باید این گونه نوشته های خارجیان را که با دیده ای غیراز دیده ما بامور می نگریسته و البته همه وقت هم از قصد و غرض خالی نبوده اند بخوانند تا هم از آداب و عادات ایرانی آن قسمتها را که حقیقه ناپسند و مورد عیبجوئی دیگران است اصلاح کنند و عبرت بگیرند و هم بر بی لیاقتی و بوالهوسیهای رجال سابق این کشور که حال نکبت و بدبختی امروزی ما تا حدی معاول دوره زمامداری ایشانست وقوف حاصل نمایند

این است ترجمه عین نوشته باولی بدون کم و زیاد :



خواهی نخواهی باید اقرار کنم که چون چند هفته قبل از افتتاح نمایشگاه بین‌المللی سال ۱۹۰۰ بن گفته شد که باید در تمام مدت اقامت رسمی مظفرالدین شاه شاهنشاه ایران درپاریس افتخار ملازمت خدمت او را داشته باشم من این خبر را چنانکه مستلزم این گونه موارد است با شور و شوق تلقی نکردم . من این پادشاه را نمیشناختم بهمین جهت هیچ علت نداشت که از او بدم بیاید اما تذکر خاطراتی که پادشاه قبل از او در میان ما گذاشته بود مرا دچار وحشت میکرد و همین خاطرات بعیده نیز بود که در این موقع هم موجب اضطراب و نگرانی برای من میشد .

پدر این سلطان یعنی ناصرالدین شاه پادشاه عجیب و بوالهوسی بود . هر وقت که بفرنگستان می آمد نه آن قدرت را داشت که عادات و اخلاق جاریه کشور خود را آن طرف سرحد بگذارد نه میتوانست از تفریبات خطرناکی که طبیعت بی پروا و مستبدش بآنها میل میکرد دست بردارد . مگر این پادشاه همان کس نیست که بقول مشهور هر روز صبح برای آنکه آن روز را پیغمبر از او نظر عنایت باز نگیرد گوسفندی در اطاق خواب خود قربانی میکرد یا آنکه بعاتد دیرینه هر چه را که دلش میخواست از بازار میخرید و از راه مرحمت تأدیه پول آنرا فراموش مینمود ؟

معامله بسیار خوشمزه ای که ذیلاً نقل می کنم از همین پادشاه سرزده است و آن اینکه ناصرالدین شاه هنگام اقامت خود در پاریس روزی برای گذراندن وقت خواست مراسم اعدام را در فرانسه تماشا کند . اتفاقاً چون فرصتی برای اعدام محکومی فرا رسید شاه را یک روز صبح بمیدان « رکت » ۳ پهای دار هدایت نمودند . شاه که در الماس والبسه فاخر غرقه بود باملتزمین رکاب آنجا حاضر شد اما بمحض آنکه چشمش بمحکوم افتاد قلب عطفش بر سر شفقت آمد و با لهجه ای آمرانه گفت : « این نه ، آن یکی » و با اشاره دست مدعی العموم را که برای اجرای تشریفات این اعدام قانونی آمده بود بمأمورین نشان داد و اصرار هم ورزید و چون دید که مطابق میل او عمل نمیشود رنجید و آنرا نشانه بی احترامی نسبت بخود تلقی کرد .

با این سابقه من حق داشتم که از شنیدن خبر آمدن جانشین او فی الجمله وحشتی در خود احساس کنم چه باخود میگفتم که ملازمت این پادشاه که از اعماق محبیطی کهن و بر اسرار حرکت میکند و از پای تخت خود تا سرحد اروپا منزل بمنزل با طمأنینه و ثباتی از میان بیابانها و کوهها و شهرهای بی سروصدا و از مقابل گنبدهای فیروزه فام پیش میآید

واز مخلصهای کاشان و قالی و سجاده و جواهر و الماس باری گران همراه دارد و یک اردو سواران غمامه بر سر و یک فوج نوکر و یک اندرون زن و یک قطار شتر اورا مشایعت میکنند برای من بینوا چه پیش آمد های غیر مترقی را متضمن خواهد بود ؟ با خود می اندیشیدم که شاید من هم لازم شود که در قربانی گو سفند در جلوی شاهنشاه حضور بهم برسانم و تجاری را که شاه پول کالاهایشان را نداده دلداری دهم و همه این زحمات را برای آن تحمل کنم تا شاید روزی اعلیحضرت بر سر لطف آمده مرا هم بجای دیگری برای گذشتن از دم تیغه « گیوتین » معین فرماید .

پس از آمدن شاه بیابرس و آشنا شدن من با خصوصیات اخلاق این مهمان تازه وارد فهمیدم که تمام این وحشتهای من بیجا بود . در ایران پادشاهان بر جای یکدیگر می نشینند ولی خدا را شکر که یکدیگر شبیه نیستند چنانکه مظفرالدین شاه هم با پدر خود هیچ جهت اشتراکی نداشت باین معنی که این پادشاه در حقیقت طفلی مسن بود . از یک طرف هیکل درشت و سبیلهای پر پشت و چشمان گرد براز مهر و شکم گنده و چاقی ظاهر او جلب توجه میکرد و از طرفی دیگر ذهن کهنه پرست و هوش ضعیف او . از جهت میزان فکر و فهم مظفرالدین شاه حکم یک بچه مدرسه ای دوازده ساله را داشت و درست همان تعجب و سادگی و کنجکاوی که بچنین طفلی دست میدهد او را دست میداد . سرگرمی او همیشه چیزهای کوچک بی اهمیت بود و تنها بهین قبیل اشتقالات توجه میکرد و غیر از اینها بچیزی دیگر دلخوش نمیشد . طبیعتی بسیار ملایم و خیر خواه داشت ولی بی نهایت ترسو بود ، گاهی در بندل و بخشش راه افراط میرفت . بنهایت درجه بوالهوس و بهانه گیر بود اما در این هوسرانیها هیچگاه با آزار کسی رضا نمیداد . بجان خود بسیار علاقه داشت و چون من تا حدی حافظ و مراقب او بودم بمن حقیقه از صمیم قلب محبت میورزید و کار این محبت گاهی برقت و تأثیر میکشید چنانکه روزی که بر سر کمال لطف بود و حدقه های گرد چشمان خود را بر من دوخته بود گفت : پاؤلی ، پاؤلی نجیب ، شما نوکر عزیز و خوب من . . .

صدر اعظم ایران چون دید که من از این خطاب تعجب کردم و ندردی هم از این مقامی که شاه در سلسله مراتب مشاغل اجتماعی برای من تعیین کرده آزرده خاطر شده ام مداخله کرد و گفت که مقصود اعلیحضرت از اظهار این التفات که شما را نوکر خود خوانده این است که شما جزئی از اجزاء خانه ایشان محسوبید . لغت « دستیک » ۴ در خاطر ملوکانه بمعنی دوست خانه است و شما بهتر میدانید که ریشه این لغت در لاتینی « دموس » است که معنی خانه را دارد .

چون این بیان حاکی از حسن نیتی بود دومن هم اثر کرد و مطلب را دیگر دنبال نکردم بخصوص که مظفرالدین شاه در تکلم به فرانسه بسیار عاجز بود و باصطلاح ما به فرانسه ای حرف میزد که ما بآن « زبان سیاهان » میگوئیم .



در سفر اول مظفرالدین شاه بیاریس دولت فرانسه برای تجلیل او مراسم افتتاح مهمانخانه ای را که بعدها بمهمانخانه سلاطین مشهور شد بدست این پادشاه جاری ساخت . این مهمانخانه رادولت فرانسه مخصوصاً در خیابان « بواد و بولونی » ۶ برای منزل دادن پادشاهانی که بهمائی باین سرزمین می آیند درست کرده و آن اگر چه نسبتاً کوچک است ولی در عوض بسیار مجلل ترتیب داده شده است و اثاثه آن را دولت فرانسه از میان بهترین اثاثه های موزه های تاریخی خود اختیار و بآنجا منتقل نموده است چنانکه بکمان من مظفرالدین شاه بر همان تخت خواب ناپلئون اول میخوابید و در لگن مخصوص زنت امپراطور « ماری لوییز » ۷ دست و روی خود را میشت اما شاه باین گونه یادگارهای مهم تاریخی اهمیتی نشان نیداد و یاد آنها نیز در او اثری نداشت بلکه هر چیز بیقدر و قیمتی را که دسترسی بآن امکان داشت بر همه آنها ترجیح می نهاد مخصوصاً آنها را که جنبه فریبنده ای داشت و زرق و برق آنها چشمان او را خیره میکرد بآنراگی آنها جالب نظر بود بجان و دل میخواست و میخورد .

برای آنکه میزان اختیار و ترجیح خاطر او دستگیر شود کافی است که بگوئیم که در همان اوان ورود بیاریس پس از شنیدن آواز بیانومی که برای تزیین اطاق او تهیه دیده و سوار شدن بر اتومبیلی که برای تفریح اعلیحضرت در اختیار او گذاشته شده بود دستور فوری داد که آن هر دو را بقیمت گزاف بخرند و بیچند و بایران بفرستند ، چون از اطاعت او امر مطاع ملوکانه چاره ای نبود بهمان دستور هم عمل شد .

درجه حیرت و دهشتی که با اعلیحضرت از اولین دیدار نمایشگاه بین المللی بیاریس دست داد وصف نکردنی است .

این شهر کوچک بین المللی که گوئی زاده یکی از همان داستانهای الف لیله ایرانی بود در روح شرقی شاه اثری شورانگیز کرد و با اینکه شاه سعی داشت که چیزی از آن نمایان نباشد کاملاً هویدا بود .

شکوه جمبه آینه هائی که کالاهای ماوراء بحار را پشت آنها چیده بودند بیش از همه نظر او را جلب مینمود همچنین جمبه آینه های جواهر او را باعجاب و حیرت می انداخت

در صورتیکه شاه بدون آنکه خود متوجه باشد از جهت قیمت و نفاست جواهراتی که بر دست و سر و سینه داشت در حکم جبهه آینه متحرک می بود که هر جواهر فروشی در آرزوی آنها جان میداد .

در روی سرداری بلند ایرانی او که مغزیهای فرمز و چینه‌های زیاد داشت با مظفرالدین شاه از جواهرات يك دست تمام برك و براق همراه بود و حقیقه نمیشد گفت که کدام يك از جواهرات پیکر او قیمتی تراست . سردوشیهای براق یا زمرد های دوخشان حمایل یا غلاف طلای شمشیر او یا چهار یاقوتی که بجای دکمه بر روی سرداری او بود یا الماس مشهور دریای نور که بر کلاه او قرار داشت و مانند چشمه ای از نور میدرخشید و اشعه خیره کننده آن باطراف پراکنده می شد ؟

با این سر و لباس قیمت مظفرالدین شاه رایك قلم‌سی و چهارمیلیون تعیین زده بودند و یقین بود که آنچه شاه همراه داشت باز تمام دارائی او نبود چه بن اطمینان داده بودند که در ته صندوق آهنینی که چهار تن ایرانی با نهایت دقت در حفظ آن میکوشیدند جواهرات دیگری است که نفاست آنها از جواهرات همراه شاه هیچ کمتر نیست چیزی که هست شاه در این آیام نسبت بآنها چندان ابراز لطفی نمیکند .

بهر حال بهمین صورت هم که مظفرالدین شاه در نظر ها خود نمائی میکرد همه جا مورد اعجاب مردم بود .



مظفرالدین شاه

در گردشهای با شکوه و جلالی که شاه در قسمتهای مختلف نمایشگاه مینمود و ردنگت ی رنگ و رونق من دو میان لباسهای برزرق و برق همراهان او بکلی غریبه بود صدر اعظم ایران هم همه جا در خدمت بسر میبرد و بنا بر رسم ایران فقط همین شخص اجازه داشت که

در حضور شاه عصائی در دست بگیرد و باین وضع با شاه که بر عصائی از جوب قیمتی تکیه میزد قدم بردارد.

در عقب سر شاه يك نفر نوکر ایرانی دیگر بود که با نهایت دقت و با قیافه ای جدی جامه دانی را همه وقت همراه داشت.

من در بادی امر توجه ام باین شخص جلب شد. دیدم همشهریان او باو احترام تمام میگذارند و با او بادب سخن میگویند.

از این وضع چنین نتیجه گرفتم که مقامش مهم است بخصوص که اغلب اوقات میدیده ام که شاه باو اشاره ای میکرد و هرسه یعنی شاه و او و جامه دان چند دقیقه ای از میان جمع برکنار میشدند و بگوشه خلوتی میرفتند...

بندها فهمیدم که این خلوت کردن هیچگونه جنبه سیاسی ندارد و آن شخص کسی دیگر جز پیشخدمت معرمری نیست و جامه دان هم متضمن مبتذل ترین اشیائی است که در عالم بتوان تصور آنرا نمود. باین معنی که چون شاه بمرض آلبومین مبتلی بود آن بآن مجبور میشد که از آن اشیاء معرمرانه و از آن جامه دان مرموز استعانت بجوید.

با وجود این ناسازگاری کم اهمیت که روی میداد شاه هیچگاه از کنجکاری و زیرو کردن هر چیزی که بپشمش میخورد و از خریدن آنها خود داری نداشت و در خرید هم زیاد دو بند کیفیت و کمیت اشیاء نبود.

ابتیاع اشیاء نوازدگی سیاهان افریقای یا فرشهای کهنه یا چهار دست کارد و چنگال یا یک برده دورنمایابک انگشتری تازه کار باب روز یا یک طبا نچه همه در پیش چشم او یکسان بود.

بهر چیزی که ابتدا نظر می انداخت آنرا با دست زیر و رو میکرد رمی سنجید سپس انگشت خود را بلند میکرد و میگفت «من این را میخرم» فروشنده هم با کمال شغف نشانی منزل و صورت سفارش را میگرفت و اختیار کرده شاه را بمنزل او میفرستاد.

برخلاف تصور عمومی مظفرالدین شاه آنقدرها هم متمول نبود. هر دهمه که بفرنگستان می آمد برای آنکه بتواند دیوانه وار خرجهای گزاف بکنند نام تنها دست بدامن استقرار خارجی آن هم از دولت روسیه میزد بلکه طریقه ماهرانه دیگری برای تهیه پول داشت که آنرا دوستات آمریکائی ما «business-like» میگویند و آن طریقه این بود که شاه قبل از حرکت از ایران اعیان دولت را از وزراء گرفته تا حکام جمع میکرد و بایشان میگفت چه صکسانی میخواهند امتحان التزام رکاب همایونی را داشته باشند هر کس که داوطلب قبول این پیشنهاد میشد باید از پیش مبلغی برسم پیشکش بشاه تقدیم دارد و میزان تقدیمی هم متناسب مقامی که در سفر باو داده میشد از ۵۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰۰ فرانک بود بعد از آنکه کسی مبلغ پیشنهادی را تقدیم میکرد و متناسب آن بشغلی دوجزء ملتزمین رکاب

منصوب میگردد از طرف شاه اختیار داشت که آن مبلغ تقدیم شده را با مداخلی دیگر بهر نحو که خود میخواهد میتواند تحصیل کند.

همین کیفیت بر آن باعث می آمد که در سفرهای شاه عند همراهان او زیاد باشد و بآنها لقب های عجیب و مضحک داده شود مثل دریا بیکی در صورتیکه ایران هیچوقت بحر یه جنگی نداشت و از آن عجیب تر لقب پیشکار ولایت عظمی. این ملتزمین رکاب شاه با اینکه گاهی هم از خود درویش مسلکی و شاعر منشی ظاهر میکردند از هر کس بیشتر دنیا دار بودند و نان برنج روز میخوردند.

توضیح آنکه این گروه برای وصول پولهاییکه در راه هوس دیدار فرنگستان از کیسه شان بدورفته بود با کمال بیصبری از گرفتن هر چیزی که ما بآن تعارف ورشوه میگوئیم بیچوجه خود داری نداشتند و این کار را با بی باکی تمام وبدون هیچگونه پروائی بانجام میرساندند. من با اینکه بسیار باضعف نفسهای بشری سروکار داشته و در راه مشاهده آنها کهنه کار و معرتب شده بودم باز باید اقرار کنم که رسم گستاخانه ای که در میان این جماعت صاحب مقام میدیدم تمام تصورات و تجربیات مرا تحت الشعاع قرار میداد.

وقتی که این احوال را مشاهده کردم فهمیدم که چرا شاه در هر یک از سفر های خود از هشت تا دوازده میلیون پول بعنوان صرف جیب خرج میکند.

بعضی اینکه همراهان ملتفت میشدند که امروز اعلیحضرت در طی گردش های روزانه چه مغازه هائی خیال دارد سر بزنند يك فوج از ایشان از پیش بر سر صاحب مغازه میریختند و از او که طبعاً دست و پای خود را از این پیش آمد غیر مانوس گم میکرد باصرار میخواستند که مبلغ گزافی بایشان تعارف دهد تا شاه را با تعریف و تشویق بفریدن اجناسی از او وادارند و این افتخار را شامل اوسازند.

معمولاً صاحب مغازه هم روی مخالفت نشان میداد چه پول هر چه را باین جماعت با اسم تعارف میداد بر روی اجناسی که شاه باید بخرد میکشید.

موقیکه چند ساعت بعد اعلیحضرت با همان جامه دان معروف در مقابل مغازه نمایان میشد این ملتزمین رکاب چنان بلاف و گزاف از خوبی اجناس آن مغازه صحبت میکردند که شاه جز ادای همان جمله آمرانه «متاد که «من اینترا میخرم» چاره ای نداشت زیرا که اعلیحضرت بقدری رقیق القلب بود که نمیخواست بهیچکس كوچکترین زحمت و آزاری برسد. امر عجیب اینکه این همراهان شاه بیچوجه از این جیب بری که نسبت بمخدوم خود روا میداشتند شرمنده نبودند و با آب و تاب تمام آنها همه جا نقل میکردند و آنها یکی از مداخل مشروح و جزء حقوق حقه خود میدانستند.

با این حال باید گفت که صدراعظم ایران لابد بعلمت آنکه او هم قبلاً از همین راه ها

ثروتی کافی بدست آورده و دیگر محتاج نبود اعتنائی باین گدا بازیها و اینگونه معاملات بیشرمانه نداشت. این شخص ذیجاه که در آن اوقات «جناب اشرف صدر اعظم میرزا علی اصغر خان امین السلطان» خوانده میشد مردی بود خوش سلیقه و مدبّر و زیرک و شاه نسبت باو التفات عظیم داشت و با او دوستانه رفتار مینمود و این التفات و محبت علی مخصوص داشت که آنها را یکی از ایرانیان از راه لطف برای من نقل کرده و اجمال آن اینست که چون شاه متوفی ناصرالدین شاه در موقع زیارت در حضرت عبدالمعظم بشرب کلوله ای از پا در آمد همین میرزا علی اصغر خان که آنوقت هم صدر اعظم بود چنین شهرت داد که زخم شاه خطری ندارد سپس نعش او را در کالسکه نشانند و خود در مقابل او نشست، گاهی با او صحبت میکرد و زمانی او را باد میزد و گاهی هم برای رفع عطش شاه آب میخواست و عیناً مثل اینکه او زنده و بحال عادی است نعش او را بقصر سلطنتی طهران رساند و چند روز بعد پس از آنکه ولیعهد یعنی شاه حالی در تبریز تهیه کار خود را برای حرکت پیاپیخت دید و معلوم شد خبر مرگ شاه را منتشر ساخت. باین ترتیب می بینیم که میرزا علی اصغر خان با این تدبیر از پیش آمد حوادثی که ممکن بود تاج و تخت حتی جان مظفرالدین شاه را دچار مخاطره کند جلوگیری کرده است پس شاه حالی حق دارد که نسبت باو حق شناس و برسر التفات باشد.

محمد خان ۸ وزیر در بار شاه نیز کم و بیش همین قبیل حق را برگردن او دارد چه او هم در موقع سوء قصدی که در پاریس در سال ۱۹۰۰ نسبت بشاه بعمل آمد در رفع این خطر از خود جلالت و تیز هوشی سرشاری ظاهر نمود. کیفیت این حادثه شاید هنوز در خیلی از اذهان باقی باشد مختصر آن اینست که شاه موقعیکه کالسکه سوار از مهمانخانه سلاطین منزل خود برای نایبشگاه حرکت میکرد و وزیر دربار پهلوی و سر تیب باران رئیس هیئت فرانسویان ملازم رکاب و مهماندار در مقابل او نشسته بودند شخصی خود را بر روی رکاب کالسکه شاه که سر آن باز بود انداخت، طایفه اش را از جیب خود بر آورد و سینه شاه را نشانه کرد اما پیش از آنکه باشنه طایفه را بکشد دستی آهنین میج او را گرفت و چنان محکم فشرد که طایفه از دست او پیش پای شاه بر زمین افتاد و با سپانان سوء قصد کننده را دستگیر نمودند. ۱۰ محمدخان باین مداخله رشیدانه و جلالت بجای خود

۸ — اگر چه در اصل کتاب همچنین «محمد خان» نوشته ولی بدیعی است که اشتباه است و باید «محمود خان» باشد و غرض از آن مرحوم میرزا محمود خان حکیم الملک تبریزی است که در این تاریخ حکیمباشی مظفرالدین شاه بوده و هموست که از حادثه سوء قصد بشاه جلوگیری کرده. رجوع شود بسفر نامه اول مظفرالدین شاه من ۱۴۰۱ روزنامه شرافت شماره ۱۴۹۰ وفات مرحوم حکیم الملک عم جناب آقای ابراهیم حکیم الملک حالی در روز شنبه ۲۱ جمادی الاولی ۱۳۲۱ قمری رخ داده.

۹ — Général Parent ۱۰ — این واقعه در روز پنجشنبه پنجم ربیع الثانی

از خالی شدن تیری جلوگیری کرد که برای شاه عاقبت وخیمی در بر داشت و برای دولت



مرحوم حکیم الملک وزیر دربار

فرانسه هم ممکن بود مسبب زحمتی کلی شود بخصوص که سوء قصد کننده بعد از آنکه من بتحقیق احوال او پرداختم معلوم شد که فرانسوی است و یکی از آن کله خشک‌های متعصب قسطنطین جنوبی مملکت ماست که بتقلید سوء قصدی که بتازگی نسبت بهومبر ۱۱ پادشاه ایتالیا بعمل آمده بود او هم میخواست که مظفرالدین شاه مظلوم را بکشد .

عجب این است که همین روز صبح کاغذی بدست من رسیده بود که تاریخ آنرا در ناپل گذاشته ولی در پاریس بیست داده بودند مشعر بر اینکه توطئه سوء قصدی نسبت بشاه ایران درمیان هست . من با اینکه از این قبیل نامه‌ها زیاد دیده بودم باز دستور دادم که در داخل مهمانخانه نهایت مراقبت را بعمل آورند ولی تصور چنین سوء قصدی را در بیرون نمیکردم زیرا که شاه معمولاً هیچوقت پیش از آنکه يك دسته سوار برای التزام رکاب او برسند از مهمانخانه خارج نمیشد اما این روز اعلیحضرت از بدبختی خیلی زودتر از ساعتی

۱۱ — Humbert — هومبر اول پادشاه ایتالیا را که از ۱۸۷۸ تا ۱۹۰۰ سلطنت کرده

پنج شش روز قبل از حادثه سوء قصد نسبت بمظفرالدین شاه شخصی بنام مونزا Monza بقتل آورده بود .

که خود او برای سوار شدن معین کرده بود بیرون آمد یعنی خیلی پیشتر از وقتی که سواران ملازم رکاب برسند. نتیجه این امر همان شد که خواندید.

در تمام مدت این پیش آمد مولم که در نظر من چند ثانیه بیشتر طول نکشید شاه کلمه ای بر زبان نراند، رنگ از روی او پریده بود و وحشتی را که ازین واقعه پیدا کرده بود در چهره او میشد خواند تنها بکالسکه چی گفت که راه خود را دنبال کند ۱۲ و چون بخیا بان «شانزه لیزه» رسیدیم و شاه جماعتی کثیر از مردم را که منتظر استقبال او بودند دید از حالت اغماغ بیرون آمد و با یعنی اضطراب آمیز گفت: «باز همان بازی است...»



مظفرالدین شاه باسانی از هر چیز میترسید و بوضع غریبی هم دچار وحشت میشد. همیشه يك طپانچه پر درجیب شلوار داشت ولی هیچوقت نشده بود که آنرا خالی کند در یکی از سفرهای خود در پاریس موقعیکه از تئاتر خارج میشد یکی از اعیان همراه خود دستور داد که پیشاپیش او با طپانچه ای لغت حرکت کند و لوله آنرا رو ببرد بی آزاری که برای تماشا ایستاده بودند متوجه سازد. بعضی اینکه من این حرکت را دیدم دویدم و با تغییر تمام بآن مأمور گفتم که طپانچه را بجیب بگذار... این قبیل حرکات معمول مملکت مانیت. مأمور نیتخواست زیر باز برود، من ناچار بابر از خشونت و تهدید شدم تا اطاعت کرد.

ترس مظفرالدین شاه تنها از خارجیان نبود بلکه از ایرانیان هم بیم داشت. ایرانیانی که بحضور شاه میرسیدند همه دستها را روی هم بسینه میگذاشتند. این عمل اگر چه زیاد اطمینان بخش نبود ولی کم و بیش بشاه میفهماند که ایشان نسبت باو خیال سوء قصدی ندارند و دست بسته در حضور او ایستاده اند.

حالت وحشت شاه هم باشکال مختلفه بروز میکرد هم بکیفیات غیر مترقبه مثلا هر چه باو اصرار کردند هیچگاه از شدت ترس حاضر نشد که بیالای برج ایفل برود. مستخدمه پنی که در داخل این برج خارجیان را راهنمایی میکنند هر بار که شاه را میدیدند تا طبقه اول برج جلو می آید امیدوار میشدند که اعلیحضرت دیگر این بار بطبقات بالای آن صعود خواهد کرد لیکن این امید هر بار بیأس مبدل میگردد چه بعضی اینکه

۱۲ - اما مظفرالدین شاه در سفر نامه خود (ص ۱۴۰ - ۱۴۱) چنین مینویسد: «ما با کمال قوت که بفضل خدا داشتیم ابدأ بیم و وحشت نکردیم... بجای اینکه ضعف حال یابریشانی خیال هم رسانیده با تصور مراجعت بمنزل نمایم بکالسکه چی فرمودیم بدین معطلی رو بورسایل برود.»

شاه بزیر آهمن بندی طبقه اول میرسید و قدری فضای اطراف و آسانسورها را نگاه میکرد نظر پر از ترسی بیله ها می انداخت و بجله راه پائین را پیش میگرفت . هرچه باو می گفتند که پدرش ناصرالدین شاه تا آخرین طبقه برج هم بالا رفته فایده نداشت و مظفرالدین شاه جرأت نمیکرد که قدمی بیالاتر بردارد .

بخاطر دارم که يك روز در سفر دوم او بیاریس موقعیکه بر او وارد شدم او را سخت مضطرب دیدم . اعلیحضرت دست مرا گرفت و نزدیک پنجره آورد و گفت : پاؤلی می بینی ؟ من هرچه بیابین نگاه کردم هیچ چیز فوق العاده ندیدم فقط سه نفر بنا را دیدم که با هستکی بایکدیگر صحبت میکردند . شاه گفت عجب این سه نفر را نمی بینی ؟ قریب يك ساعت است که اینجا باهم صحبت میکنند و قصدشان این است که مرا بکشند . من که نزدیک بود از خنده بترکم بزحمت جلو خود را گرفتم و برای آنکه خاطر ملوکانه را تسکینی داده باشم بدروغی متوسل شدم و گفتم که من این بیچاره ها را میشناسم و اسامیشان را هم میدانم ، سه نفر عمله اند و با کسی کاری ندارند . شاه را از این گفته مسرتی فوری دست داد و بانظری که آثار امتنان از آن ظاهر بود گفت عجب پس توهمة مردم را میشناسی ؟

واقعه ای که شاید بیش از همه موجب تفریح خاطر باشد پیش آمدی بود که موقع ناشای تجارپ مربوط بفلز « رادیوم » رخ داد باین معنی که من در حین صحبت روزی از کشف بزرگی که بدست مسیو کوری ۱۳ انجام یافته سخنی بیان آوردم و گفتم که این اکتشاف ممکن است اساس بسیاری از علوهرا زیر و رو کند . شاه فوق العاده باین صحبت من عشق و علاقه نشان داد و مایل شد که این فلز قیمتی بر از اسرار را ببیند . مسیو کوری خبر دادیم ، با این که بسیار گرفتار بود حاضر شد که روزی بمهمانخانه « الیزه بالاس » بیاید و چون برای ظهور و جلوه خواص مخصوص رادیوم لازم بود که عملیات در فضای تاریکی صورت بگیرد من با هزار زحمت شاه را راضی کردم که بزیر زمین تاریک مهمانخانه که بخصوص برای این کار مهیا شده بود بیاید . شاه و همه همراهان او قبل از شروع عملیات باین اطلاق زیر زمینی آمدند ، مسیو کوری در را بست و برق را خاموش کرد و قطعه رادیوم را که همراه داشت بر روی میزی گذاشت . ناگهان فریاد وحشتی شبیه بنعره گاو یا آواز کسی که سر او را ببرند بلند شد و پشت سر آن فریاد های زیاد دیگری از همان قبیل ضجه اطلاق را پر کرد . هسگی مارا وحشت گرفت ، دویدیم چراغهارا روشن کردیم دیدیم که شاه در میان ایرانیانی که همه زانو بر زمین زده اند دستها را محکم بگردن صدر اعظم انداخته و در حالیکه چشمانش از ترس دارد از کاسه بیرون میاید ناله میکند و میگوید از

اینجا بیرون برویم . همینکه تاریکی بروشنائی تبدیل یافت حال وحشت شاه هم تخفیف پیدا کرد و چون دانست که با این حرکت مسیو کوری را از خود نا امید ساخته خواست باو نشانی بدهد اما دانشمند مزبور که از این گونه تظاهرات بیزار وی نیاز بود از قبول آن امتناع ورزید .

درجه وحشت ذاتی مظفرالدین شاه از تاریکی و تنهایی بآن پایه شدید بود که شبها بایستی اطلاق او بر از روشنائی و سروصدا باشد بهمین ملاحظه هر شب همینکه شاه میخواست بیاید و مؤه برهم میگذاشت یک عده از همراهان او در اطراف بستر او می نشستند ، چهل چراغها را روشن میکردند و حکایات و روزانه خود را با صدای بلند برای همدیگر نقل مینمودند و چند تن از جوانان نجیب زاده دوباری دو بدو بنوبت دست و پای او را بر غبت و بانظم تمام آرام آرام مشت میزدند. شاید شاه باین ترتیب تصور می کرد که میتواند جلوی مرگ را اگر بی لطفی کند و بخواهد در حین خواب بسر وقت او بیاید بگیرد. امر بسیار عجیب اینکه شاه با وجود اینهمه مشت مال و روشنائی و سر و صدا بخواب میرفت و ناراحت نمیشد . مهمانخانه ای که شاه بمنوان اقامتگاه موقتی خود اختیار میکرد علت احتیاجی که او دائماً بهمین سر و صدا ها ظاهر میساخت و بآن وسیله میخواست محیط وطن دور افتاده خود را بیاد بیآورد بعضی نزول اجلال شاه بآنجا منظره غریب و عجیبی پیدا میکرد همه به و میاهو از اطراف بلند میشد بطوریکه جایگاه شاه بشکل کاروانسرای نوظهوری در میآمد که در آنجا جمعه بازار «بوکر» ۱۴ بایکی از بازارهای شرقی بر پا شده باشد . این مهمانان تازه وارد از آشپزخانه که آشپز مخصوص شاه در آنجا تهیه غذاهای ملوکانه مشغول بود گرفته تا اطافهای زیر شیروانی که جای نوکر های پست بود تمام سوراخ و سنبه های منزل را بتصرف خود میگرفتند . این جماعت بعضی در راهروها بحال چرت و چمیانه بودند و بعضی دیگر بنردهها تکیه میزدند و جز سردارهای سیاه و کلاههای پوستی چیزی دیگر در آنجا دیده نمیشد . دست فروشها هم در سراسر راهروها یا در داخل تالار ها عیناً مثل کنار خیابانهای طهران بساط خود را پهن میکردند و بامید این مینشستند که اعلیحضرت از برابر ایشان بگذرد و از دولاب مبارک عبارت معروف « من این را میخرم » بیرون بیاید و نانی در دامن فروشنده بیفتد .

آرزوی ایجاد و شنیدن همین جمله از طرف مردم بر آن باعث شده بود که در راهروهای مقرر موقتی پادشاه ایران از اشخاص نا متناسب همه رقم آن دیده شود چنانکه نماینده

۱۴ — Beaucaire نام یکی از شهرهای ایالت گار Gard در جنوب فرانسه که در آنجا بازارهای موقتی زیاد برپا میشده و آن بازارها بکثرت آمد و رفت و سرو صدای مردم مشهور بوده .

هر حرفه و پیشه را میشد در آنجا یافت ، بعضی بفروش اسباب بازی مشغول بودند ، بعضی دیگر مخترعینی بودند که مخترعات ایشان را کسی مورد اعتنا قرار نداده بود ، عده‌ای برای جمع تمر پست و دستخط آمده بودند ، جماعتی هم از مالداران ورشکسته بامید بهبود احوال خود در آن گوشه و کنار قدم میزدند ، طایفه ای هنرمندان ناکام بودند و عده‌ای هم شیاد و کیسه بر و زنان بدکاره در میان ایشان برفت و آمد سر میکردند و در کمین شکار باین طرف و آن طرف چشم‌دوخته بودند .

چون گوش همه از این افسانه بر شده بود که شاه ایران مالک کنج قارون است عده ای قبیل مراجعہ کنندگان بقدری زیاد بود که جلوگیری از ایشان جز باتدایر بسیار سخت ممکن نمیشد بطوریکه در سالهای ۱۹۰۲ و ۱۹۰۵ که مظفرالدین شاه در سفر دوم و سوم خود بیابریس آمد دولت فرانسه دیگر اجازه نداد که مراجعہ کنندگان بشکلی که در سفر اول او رفتار کرده بودند معامله نمایند . این جماعت هم چون راه را از این طرف مسدود دیده بودند بعرض عربضه توسل جستند و از این راه موجب زحمت و آزار شدند .

من این کاغذ ها را که هیچوقت بعرض شاه نرسیده و منشی مخصوص او آنها را همچنان نخوانده بن میسپرد نگاه داشته‌ام باهر بستی دسته دسته از آنها میرسید . گاهی فکر میکنم که خوبست از آنها کتابی ترتیب داده شود تا علمای معرفة النفس از مطالعه آنها عجایب احوال نفس انسانی و میزان شعور افراد نوع بشر بی بیرند چه در میان این مراسلات ببقدر و قیمت همه قسم نوشته هست ، از کاغذهای بی امضاء و رقت انگیز و خوشمزه و ساده و گستاخ گرفته تا مراسلات بی‌معنی و قبیح که حتی تذکر آنها هم موجب تأثر خاطر میگردد .

اکثر این مراسلات با امضاء است و در میان امضاء کنندگان که از شاه مساعدت مالی خواسته اند نام اشخاصی دیده میشود که دیدن اسامی آنان در اینجا موجب کمال تعجب است . البته عذر مراد در نیاوردن اسامی ایشان خواهید پذیرفت .

من در اینجا فقط بذکر چند فقره از این نوشته ها قناعت میکنم تا نمونه ای از این هیزه درائی منشیانه بدست داده باشم و ابتدا چند نمونه از مراسلات مضحک می آورم :

حضور اعلیحضرت مظفرالدین شاه پادشاه ایران .

اعلیحضرتا ،

چون میدانم که اعلیحضرت هر خواهشی را که از طرف مردم فرانسه بعمل آید با عنایت مخصوص خواهند پذیرفت این است که بعرض این چند سطر مبادرت می ورزم . من در انتظار خواهرم ماداموازل کرامبل ۱۵هستم که این پیام در روسیه مقیم است .

چون او مریض است و من میل دارم که در فرانسه بماند و با هم باشیم بسمایه‌ای برای تجارت احتیاج داریم مبلغ ۳۰۰۰ تا ۵۰۰۰ فرانک. تهیه این مبلغ برای من پنجاه و هشت ساله غیر مقدور است. امیدوارم که اعلیحضرت این مسؤل را بین رضا مورد قبول قرار دهند.

کنیز ناچیز اعلیحضرت
مادام م.

بعد الامضاء: اگر این درخواست مورد قبول قرار بگیرد و من مغازه ای باز کنم بیاس حق اعلیحضرت عکس آن شاهنشاه را بالای تابلوی مغازه خود خواهم گذاشت.
ایضاً:
اعلیحضرتا،

حسی که مرا بنوشتن این عریضه واداشته همانا عشقی است که من برای زیارت مملکت آن اعلیحضرت جلیل‌الشان دارم.

مختصر کلام آنکه میخواهم بدانم که آیا من بکنفر رعیت حقیر فرانسه میتوانم در مملکت شاهنشاهی که منتهای آرزویم زیارت آنست شغلی بدست بیاورم یا نه. چون من دندانسازم می خواهم که دندانساز اعلیحضرت باشم و مادام العمر با کمال جان نثاری خدمتگزار بمانم.

محل امضا: از يك دندانساز آینده ایرانی شاه آینده خود
پ. ژ. ل.

اعلیحضرتا مستدعیم جواب را بدفتر بست شماره ۵۴ بست را کد ارسال فرماید.
ایضاً:

شاهنشاه عظیم‌الشان،

غرض از تحریر این عریضه که من بمرض آن مفتخرم آنکه من و دوستانم «ژول برونل» ۱۶ و «آبل شنه» ۱۷ میل داریم که بانهایت افتخار چهار بطری شراب شاهبانی و دو بطری شراب بردو بحضور مبارک تقدیم داریم.

استدعای ما در مقابل آنست که اعلیحضرت هم ما را باعطای نشان شیر و خورشید مفتخر فرمایند.

امید آنکه از این بدل عنایت دریغ نشود. مارعیت فرانسه ایم و سابقاً بخدمت سپاهیگری اشتغال داشتیم. سلامت ذات همایونی و سعادت مملکت شاهنشاهی ایران آرزوی ماست. خوبست اعلیحضرت یکی از گماشتگان خود را بفرستند تا بطریها تقدیم شود. بانهایت افتخار سلامت ذات شاهانه را خواستاریم. زنده باد اعلیحضرت مظفرالدین شاه زنده باد ایران.
و. ا.

ایضاً:

در سفر توزین بی ۱۸، تاریخ ۲۷ اوت ۱۹۰۲

اعلیحضرت:

دیروز سه شبه موقعیکه باریس بودم هر قدر نزدیک مقر شاهانه انتظار زیارت اعلیحضرت را کشیدم باین سعادت نرسیدم اما در این فاصله جیب بری انگشتی الماس مرا که بقصد تعمیر همراه داشتم از جیبم ربود.

این انگشتی تنها الماسی بود که زوجه ام داشت. چون آن هم از دست وفته دیگر زخم الماسی ندارد.

فکر کردم که چون علت اصلی این دزدی وجود شخصی اعلیحضرت بوده خواستم که در مقابل محکمه ای برایشان اقامه دعوی کنم اتمام رجه تحقیق کردم دیدم که در تواین فرانسه راهی برای این کار نیست بهین جهت بهتر آن دانستم که مستقیماً با اعلیحضرت مراجعه کنم و غرامت این سرقت را که اعلیحضرت من غیر قصد مسبب آن بوده اند از ایشان بخواهم دفع این ضرر باین شکل خواهد شد که اعلیحضرت يك قطعه الماس بمن مرحمت کنند تا آنرا برنگین آن انگشتی سوار کنم. یقین دارم که هر روز هزاران تقاضای مختلف با اعلیحضرت میرسد اما این یکی از آن قبیلها نیست. اگر خاطر ملوکانه باین نکته توجه کنند که در صورت نیامدن اعلیحضرت بپاریس انگشتی من بسرقت نمی رفت البته منی بر من خواهند گذاشت و در این صورت حق این است که اعلیحضرت عوض الماس سرقت شده را بمن عطا فرمایند منی است اعلیحضرتا مراتب احترامات قلبیه مرا بپذیرید.

ژ. پ. دستیار و کبیل دعاوی در ژیروند ۱۹ (فرانسه)

ایضاً:

حضور اعلیحضرت مظفرالدین شاه پادشاه ایران — مهمانخانه الیزه پالاس در پاریس از اینکه اعلیحضرت بملت اقامت طویل در پاریس این شهر بزرگ بین المللی را قرین افتخار فرموده اند مراتب تشکرات صمیمانه خود را تقدیم میدارم. موقع را مغتنم شمرده از اعلیحضرت استدعا میکنم که پیشقدم شده از کلیه سلاطین روی زمین برای ماه آینده دعوتی بعمل آورند تا هر کدام از ایشان با تأدیة مبلغی بر رسم سهمیه کاخی بهشت آئین بنا کنند با اسلوبی تازه چنانکه تاکنون نظیر آن دیده نشده باشد ضمناً بنای مزبور نمایشی هم از عالم طبیعت و نموداری از ستارگان و عجایب آسمانی باشد و نام آنرا « کاخ سلطنتی جمعیت اجتماعی بین المللی برای صلح » بگذرانند. این کاخ باید مشتعل بر قسمتهائی باشد هر يك نماینده يك مملکت از ممالک روی زمین و متضمن عماراتی هر يك مخصوص یکی از سلاطین

علاقه‌مندند یقین دارم که درد دل مرا میفهمند. تمنی دارم با قبول احساسات احترام آمیز و مراتب تکریم و تعظیم من قرین افتخارم بفرمائید.

مادام ا. ا.

این مراحل هم از زن ساده لوح آبرو داری است :

حضور اعلیحضرت پادشاه ایران

من زنی بیوه‌ام بسن هشتاد و دو واسم برسوا ۲۰ است ، شوهر و دو دخترم مرده‌اند و از راه رفتن عاجز و در پرداخت قسط اجاره خانه خود معطل مانده . از جهت نسب نواده رختشوی اعلیحضرت لویی فیلیپ پادشاه فرانسه‌ام . آقای دوک اومال ۲۱ همیشه در پرداخت این اقساط بمن مساعدت میکرد .

تمنی دارم که اعلیحضرت هم رأفت بخرج داده عین عمل او را انجام دهند . اگر روزیکشنبه بکلیسای سنت الیزابت دو تامپل ۲۲ تشریف بیاورند ایشان را با کمال مسرت در آنجا زیارت خواهم کرد .

بانهایت احترام کنیز ناچیز اعلیحضرت

برسوا ییوه

یکی از تجار معتبر این پیشنهاد عجیب را بمظفرالدین شاه نوشته بود :

اعلیحضرتا،

بعد از عمل زشتی که از « مونزا » سرزد و پس از سوء قصدی که اعلیحضرت دیروز در معرض آن قرار گرفتید چون ممکن است که در مجالس تشریفات آینده چنین حوادثی تجدید شود تکلیف خود دانستم که بعضی اطلاعات خود را بعرض عالی برسانم تا با بکار بردن آنها در آینده ذات ملوکانه و ملتزمین رکاب از هر گونه خطری محفوظ بمانند. این اطلاعات راجع بیک عده جلیقه سری است که من خود باختراع آنها نایل آمده‌ام و حاضریم که آنها را بضمانت شخصی در اختیار اعلیحضرت وبستگان ایشان بگذارم .

جلیقه ای که من تقدیم آنرا بحضور ملوکانه پیشنهاد میکنم اثر هر طایفچه یا شمشیر و خنجر را ختنی میکند .

محض مزید اطمینان خاطر مبارک بعنوان تجربه بعرض میرسانم که بافت این جلیقه از حلقه های فولادین بسیار ریزی بعمل آمده که آنها را با کمال محکمی بیکدیگر جفت کرده

۲۰ - Mme Bressoy

۲۱ - دوک اومال (۱۸۲۲ - ۱۸۹۷) پسر چهارم لویی

فیلیپ از سرداران و مورخین فرانسه

۲۲ - Sainte-Elisabeth du Temple

کتابخانه فیضیه قم

و شکل آنها را طوری ترتیب داده اند که در عین استحکام و در نهایت نرمی و راحتی است و گلوله های ۱۲ میلیمتری طباچه های خدمت نمونه سال ۱۸۷۴ نمیتواند از آن بگذرد. نمونه هایی از آن در دست من است که از چهار متری بآنها گلوله زده شده و گلوله از آن نگذشته است البته ملاحظه خواهید فرمود که اطمینان بآن تا چه درجه است. زیر و روی این جلیقه ها اطلس یا پارچه ای ابریشمی کشیده شده تا در ظاهر هیچکس نتواند آنها را با جلیقه های معمولی فرق بگذارد و بداند که برای چه منظوری است. این جلیقه ها پشت و سین و شکم را منبوشاند و دامن آنها تا زیر شکم کشیده میشود. برای مزید اطلاع عرض میکنم که این نوع جلیقه بسیار سبک است و ابدأ بدن از آن آزار نمی بیند. البته باید اندازه صحیح بیکر شخص در دست من باشد یا آنکه یکی از جلیقه های معمولی خود را که دوست باندام باشد برای من بفرستید. امیدوارم که بتوانم بنحوی نسبت بوجود مبارک مصدر خدمتی شوم. منی دارم که مراتب احترامات فائقه مرا بپذیرید.

ر . ز .

حال خوبست بنقل بعضی از مراسلات بچه ها بپردازم. توقعات این اطفال البته بمراتب از پدر و مادر های ایشان کمتر است و انحصار دارد بقاضای تمبر پست یا دستخط یا دو چرخه.

اینک مراسله يك محصل متوسطه که در ضمن خواسته است میزان اطلاعات ادبی خود را هم بدست دهد:

اعلیحضرتا،

موتیسکه اعلیحضرت خاک فراتسه را بقدم خود فرین افتخار فرمودید و در ایستگاه موبوژ ۲۳ بیک محصل نظر لطفی انداختید آن محصل من بودم اما چون هنوز بی بقامات اعلیحضرت نبرده بودم جز اینکه بتقدیم سلام احترامی قناعت کنم کاری نمیتوانستم.

قدر و قیمت این نظر لطف اعلیحضرت وقتی بر من واضح شد که دانستم که آن ار طرف پادشاه ایران وطن خشایار شا و داریوش یعنی همان سرزمینی که فرزندان آن عالمی را از غوغای لشکر کشیهای خود پر کرده بود ابراز شده است حال میبینم که پس از گذشت قرنها من بیادشاهی سلام احترام داده ام که عاقل است و روشن ضمیر و دوره سلطنت او بهسه همه گونه امیدواری میدهد.

اعلیحضرتا من این دقیقه را که شاید در تمام دوره زندگانی من نظیری نداشته باشد هرگز فراموش نخواهم کرد. اگر اجازه جسارت تقاضایی بمن داده شود با کمال کوچکی اقرار میکنم که آرزوی من تحصیل مجموعه ای از تمبر های پست ایرانی است امیدوارم

که اعلیحضرت آنرا بمن عطا فرمایند ثابتانم با این مرحمت رسماً خود را مشمول عواطف ملوکانه بشناسم .

با احترامات فائقه ر ۰ و ۰

شاگرد مدرسه فدرب ۲۴ در لیل (دمرخصی)

نویسنده کاغذ ذیل اگر چه زیاد پابند زیبایی انشاء بوده و رعایت عبارت پردازی را نکرده لیکن در عوض توقع بزرگتری داشته است .
اعلیحضرت نا ،

اولاً از این جسارتی که بآن اقدام ورزیده‌ام معذرت میطلبم ، بعد چون از همه مردم شنیده و در روزنامه ها خوانده‌ام که اعلیحضرت باتومبیل علاقه بسیار دارند چنین تصور میکنم که سابقاً دو چرخه سواری هم کرده باشند . بخیال افتادم که از اعلیحضرت تقاضا کنم که از آن دو چرخه ها که بیشتر داشته و حالیه البته دیگر آنها را کنار گذاشته اند یکی را حقه کهنه تر شده بمن عطا فرمایند و باین افتخار نایلم سازند .

پدر و برادر بزرگترم (ژان) با دو چرخه های خود بگردش میروند اما من چون چرخ ندارم و پدر و مادرم هم نمیتوانند که یکی برایم بخرند با مادرم در خانه مانده‌ام چه افتخاری برای من از این بالاتر اگر اعلیحضرت دو چرخه ای بمن مرحمت نمایند . من بیدرم نگفتم که با اعلیحضرت عربضه نوشته ام سه شاهی پول تمبر این کاغذ را هم از پول جیبم برداشتم . از خدای رحمان میخواهم که دیگر عناصر آشوب طلب در پی آزار ذات ملوکانه نباشند . با تقدیم احترامات فائقه
موريس لولانده ۲۵ نه سال و نیمه

پیش اقوامش در حومه بیزین ۲۶ در گرانده ۲۷ (لوار سفلی)

کاغذ دیگری از یکی از محصلین ابتدائی :

در روزنامه خواندم که اعلیحضرت بسیار ثروتمندید . پدرم بمن وعده داده بود که سال بعد در موقع تمهیدم اگر در دروس خود ساعی باشم يك ساعت طلا برایم بخرد . تحصیل من بسیار خوبست زیرا که من باینکه یازده سال و نیم پیش ندارم شاگرد دوم کلاس شده‌ام و برای اثبات صحت این مدعی صورت جوایز خود را خدمت میفرستم . چون از پدرم آن ساعتی را که وعده کرده است میخواهم میگویند که برای خرید آن پول ندارم و اگر پولی هم باشد باید با آن کار نان و آب را راه انداخت البته این خلاف وعده کار خوبی نیست امیدوارم که اعلیحضرت آنچه را پدرم از تهیه آن سرباز میزنند بمن مرحمت فرمایند . این مسرت را از من دریغ ندارید تا من هم همیشه دعاگوی ذات شاهانه باشم .

دوستدار صمیمی شما م . ز

این کاغذ از دخترکی است که در آن تقاضای خود را بی برده و بدونت ملاحظه آشکار کرده :

اعلیحضرتا ،

شنیدم که اعلیحضرت برای گذراندن ایام تعطیل در پاریس هستند ، چون میدانم که در مملکت خود گرفتاری بسیار دارید این فرصت را برای عرض عریضه ازمه وقت مناسبتر میشمارم .

قبل از همه باید عرض کنم که من دختری انگلیسی ام ، چهارده سال دارم و نامم ماری است .

بجمع آوری خطوط دست بزرگان عشقی فوق العاده دارم ، تا بحال از مشاهیر عهد عده زیادی خط بدست آورده ام ولی خط هیچیک از سلاطین در مجموعه من نیست مگر یکی از منلیک پادشاه حبشه که آنهم از پادشاه سیاهی است . نهایت آرزویم این است که از اثر دست اعلیحضرت هم چند خطی در این مجموعه باشد مرحمتی فرمائید و جوابی بن بنویسید .

ماری سنت ژ

در خانه چند کاغذ شورانگیز از خانمهای موسیاه و موخرمانی نقل میکنیم :

پاریس ۲۷ ژویه

آقا ،

من که آخرین جایزه زیبایی خود را در مارین باد ۲۸ گرفته ام فوق العاده طالب آشنائی شما هستم ، باین انتظار سلام احترام خود را تقدیم میدارم .

فرناند دوب

ایضا :

مارسی اول اوت ،

اعلیحضرتا ،

مفتخرم که میتوانم بآن اعلیحضرت عریضه ای بنویسم . من از ابتدای جوانی بیاد مملکت ایران را که پیش من زیبا و عزیز است با تحسین و اعجاب از خاطر میگذراندم . از وقتی که ذکر خیر شما را شنیده ام شما را هم دوست میدارم ، کمال میل من این است که ایام عمر را در خدمت اعلیحضرت بسر برم ، اگر چه زبان فارسی نمیدانم اما اگر مرا در جز ، حواشی و خدم خود بپذیرید و مخدوم مطاع من باشید چند روزه آنرا فرا خواهم گرفت .

با احترامات صمیمانه

میرل ۲۹ د

بعدالأمضاء :

خواهش دارم زودتر بن جواب بدهید که میخواهم زود بروم .

ایضاً :

پاریس ۲۹ ژوئیه

آقای مظفرالدین ، آقای شاه ،

عذر میخواهم که برض این عریضه جسارت میکنم . دیشب افتخار آنرا داشتم که در خیابان «بود وبولونی» شمارا زیارت نمایم و بشما سلام کنم وشما با بسمی لطیف بن جواب بدهید ، چقدر مسرور میشدم اگر از نزدیک اعلیحضرت را میدیدم وبافتخارش در دست ایشان نایل می آمدم اطمینان داشته باشید که راز ما هم چنان نهفته خواهد ماند ، هر جا و هر ساعت که میل مبارک اقتضا کند حاضر خواهم شد . کمال میل را زیارت وجود مبارک دارم وجسارهٔ برض میرسانم که زیبایی من نیز کامل است ، آقای شاه سلام مسرت آمیز خود را تقدیم میدارم .

مادام مارگریت ل

بعدالأمضاء .

تمنی دارم که نامهٔ مرا پس از خواندن نابود سازید .

ایضاً :

حضور اعلیحضرت مظفرالدین شاه ،

بسیار مفتخر خواهیم بود اگر اعلیحضرت بر ما منتی بگذارند و چند روزی را در

ولایت موناکو مهمان ما باشند .

چند خانم «بلانش ۳۰» و «ژان ۳۱» و «آدل ۳۲»

☆☆☆

محتاج بذکر نیست که تمام این محصولات فکری و تدبیر و اندیشه و پیشنهاد های شهوت انگیز آهن سرد کوبیدن بود چه همه بیحاصل ماند وشاه هرگز این ششصد مراسلهٔ نقاضا وتمنی را که در ایام اقامت خود در فرانسه باو نوشته بودند نتواند زیرا که اعلیحضرت با اینکه نشاط دوست وهوی پرست بود راحت خود را نیز بی اندازه دوست میداشت و از هر چه موجب تهییج یا تاثر اومیگشت دوری میجست . با اینحال از حسن شققت خالی نبود و از جنس لطیف هم بدش نمیآمد .

گاهی کرم وبخشش را بنهایت درجه میرساند وبلا تأمل شاه بغشیهای عظیم میکرد مثلاً یک دختر کارگری که در سر راه خود میدید یک انگشتری الماس میبخشید و اسکناسی بقیری

میداد و غالباً باین و آن اشرافیایی که صورت او بر آنها نقش بود عطا میکرد و گاهی هم در عالم عشق بازی تفنن های عجیبی از او سر میزد که برای من زحمت عظیمی تولید مینمود. به خاطر دارم که یک روز بعد از ظهر که در «بوا دو بولونی» میگشتم مظفرالدین شاه در نزدیکی دریاچه ها محلی را پسندید و امر داد کالسکه ها توقف کنند و شاه از مناظر اطراف و اشخاص همراه چند عکس فوری بردارد، همه پائین آمدم، قدری دور تر چند تن خانم بسیار آراسته بدون آنکه بها اعتنائی کنند مشغول صحبت بایکدیگر بودند.

من با اینکه هیچ آن جماعت را نمی شناختم نزدیک رفتم و با کمال عذر خواهی تفنن شاهانه را با اطلاعشان رساندم.

خانها هم تفنن خود را در این دانستند که این دعوت را بلطف بپذیرند. شاه از ایشان عکسی برداشت و با هر یک تبسمی کرد و چون کار عکاسی تمام شد مرا پیش خواند و گفت باؤلی خانهای زیبایی دل انگیزی هستند برو بایشان بگو که با من بیایند بطهران لابد حال زار مرا در آن موقع حدس خواهید زد. هر چه فصاحت و عبارت پردازی در چنته خیال داشتم بکار بردم تا بشاهنشاه بفهمانم که یک زن رانیتوان باسانی یک بیانو یا یک دستگاه سینما یا یک اتومبیل بطهران برد یا همچنان که معمول شاهنشاه در معاملاتست در مورد یک زن هم با ادای جمله «من اینرا میخرم» کار را تمام کرد.

خیال نمیکند که توضیحات من اعلیحضرت را قانع کرده باشد زیرا که اندکی بعد در موقع یکی از نمایشهای اپرا دو جایگاه مخصوص ریاست جمهور اعلیحضرت بجای آنکه متوجه نمایش باشد و قس دلاویز کولیا ۳۴ را که در آن یک عده از ارقاص های ما بازی می کردند مورد اعتنا قرار دهد با لجاج مخصوصی دورین خود را متوجه آخرین صف تماشاگران کرده و در طبقه چهارم زنی را قراول رفته بود و از خود حرکاتی اضطراب آمیز ظاهر می ساخت.

من ترسیدم که میداد باز اعلیحضرت یکی از اشخاص مظنون توطئه ساز را دیده و نگران شده باشد.

در این موقع وزیر دربار ایران که شاه بگوش او چیزی گفته بود پیش من آمد و با تزلزلی بمن گفت که گلوی اعلیحضرت سخت پیش خانی که آن بالا نشسته است گیر کرده، خوب دقت کن و ببین همان خانی است که بر صندلی چهارم طرف دست راست قرار دارد، البته اعلیحضرت از شما ممنون خواهند شد اگر اسباب آشنائی آن خانم را با ایشان فراهم کنید، ممکن هم هست که برای جلب خاطر او بگوئید که اعلیحضرت حاضرند که او را با خود بطهران ببرند.

۳۴ — Coppélia نام دو برده و قس است که آنرا نوبی تر Nwitter نویسنده تأثر فرانسوی ترتیب داده و ساز آنرا در سال ۱۸۷۰ دلیب Delibes سالننده مشهور درست کرده بوده است.

من دیدم باز همان آش است و همان کاسه ، با اینکه در جزء مشاغل من چنین مأموریت‌هایی قید نشده بود باز چون میفهمیدم که از شر این مرد شرقی مضحک بپیچوج بپتونم خلاص شوم بفکر اقدام که یکی از مفتشین خود را که لباس تمام رسمی در برداشت و در پیشگاه مقرر شاه پیاسداری مأمور بود بطبقه چهارم بفرستم تا آتش شور و عشق شاهانه را بخانم برساند . مأمور شوخ و شنگول من هم قبول کرد و رفت و چون در برگشتن او تأخیری روی داد دیدم که بی تابی اعلیحضرت ساعت بساعت شدت می یابد ، بالاخره هنگام ناپیش برده آخر مأمور را دیدم که با سیبهای آویخته پیش میاید ، باو گفتم چه شد و خانم در جواب چه گفت ، مأمور گفت هیچ فقط سیلی آبداری بصورت من نواخت ، صدر اعظم ایران این خبر ملالت اثر را بشاه رساند ، اعلیحضرت ابروهای پر پشت خود را در هم کشید و گفت کالسکه مرا حاضر کنید که خسته‌ام و میخواهم بروم .

حال که من شغل تاریخ نویسی را پیش گرفته‌ام مجبورم اعتراف کنم که مظفرالدین شاه همه وقت هم در میدان عشق بازی قرین شکستهای جانگداز نمیشد بلکه در این مرحله خوش که شاه خود را هر قدم داوطلبانه در آن می انداخت گاهی بتوفیقاتی نیز نایل می آمد چنانکه در پاریس برای او سر و سرری از همین قبیل پیش آمد که هم گرم و نرم بود و هم دوطرفه باین معنی که شاه زن بسیار زیبای دلربائی را از خانمهای فرانسوی سوگلی خود قرار داده بود وزن هم که دولت و ثروت اعلیحضرت را میدید روز بروز بیشتر دلباخته و فریفته میشد بهمین نظر در هر سفر که شاه بیاریس می آمد این خانم هم در مهمانخانه او منزل میکرد . اگر چه این خانم و اعلیحضرت هر دو همدیگر را دوست میداشتند اما چون عشق هر کدام صورتی دیگر داشت گاهی کار مغالزه بدلسردی و مجادله می کشید خانم بیشتر بکیسه شاه چشم دوخته بود و هر آن از او توقع سیم و زر داشت شاه هم چون خیال میکرد خانم تنها عاشق چشم و ابروی اوست همین که این حال را از او میدید میرنجید و دل آزرده میشد . طمع خانم را بمال و منال مرد عظیم الشان توانگری کم و بیش میتوان تفسیر و تاویل کرد اما عجب از مظفرالدین شاه بود که با وجود بذل و بخششهای بیجا نسبت بهرناشناسی در مورد خانمی که او را سوگلی مخصوص خود میشمرد حال اثامت زشتی ظاهر میساخت شاید از شدت ساده لوحی چنین خیال میکرد که خانم باید همینطور خشک و خالی اورادوست بدارد و بیامیه بشق و روزی شاهنشاه ایران نسبت بخود خرسند و مقتدر باشد . گاهی این کشمکش دائمی عاشقانه بصورتی در می آمد که ناظرین را از خنده روده بر میکرد چون خانم هر وقت از شاه گردن بندی مروارید یا انگشتری الماسی میخواست شاه همه را بوعده می گذرانید با آخره بتنگ آمد و مصمم شد که دلیرانه در مقابل خواهش اعلیحضرت مقاومت بخرج دهد ، باین عزم بمحض آنکه شاه باو خیر میداد که میخواهد او را سرفراز کند در اطاق خود را از داخل محکم میبست ، شاه پشت در میباند یا بر زمین میکوبید تهدید

میکرد و در آخر کار بالتماس واستعانه می افتاد خانم از پشت در بسته میگفت جواهرات مرا بیاور تا در را باز کنم . البته دیگر فایده نداشت که اعلیحضرت خانم را در این حال با وعده بردن بطهران برس رضا وتسليم بیاورد چه . خانم هیچ روئی فریب نمیخورد بلکه آتقدر پافشاری میکرد تا شاه بفرستد و گردن بند مروارید با انگشتری الماس را بیاورند و خانم باین تدبیر زینتی دیگر بر زینتهای بیکر خود بیفزاید .

با اینکه اطاق خانم نزدیک اطاق اعلیحضرت بود ملاقات کمتر دست میداد زیرا که شاه برای شب و روز خود بقدری مشغولیات میتراشید که ایام فراغت او بسیار کم بود صبحها زود برمیخاست ولی ساعتی دراز وقت خود را بشست وشوی و نمازودعا میگذاشت بعد با صدر اعظم بمذاکرات دولتی مشغول میشد . خیلی کم کار می کرد ولی در عوض مردم را زیاد بار میداد و مقداری از وقت او بملاقات اطبا و دلالان میگذشت . عبادت ابراست تنهاغذا میخورد ، از غذاهای اروپائی آنها را تناول میکرد که باحال معدۀ ناتوانش سازش داشت . غذای ایرانی او عبارت بود از يك قاج خربوزه زرد چهره شیرین اصفهان وچلو کباب و تخم مرغ و کدوی تازه و کباب بره ای که آنرا در تشری و ادویه پرورده بودند با قلبه بادنجان که شاه بلدتی تمام میخورد .

باید اعتراف کنم که غذاهای ایرانی که من چند بار از آن خوردهام بسیار لذیذ است بطوریکه اگر آنها را در سر میز غذای مردم پاریس بگذارند جلوه مخصوصی نا آنها خواهد داد .

بعد از نهار شاه معمولاً يك ساعت استراحت میکرد ، بعد از آن بگردش به بوادو بولونی میرفتیم یا بمغازه های تماشائی پاریس . فی الواقع هیچوقت ازبیش نمیشد گفت که تصمیم شاه برای حرکت چیست . هرروز من با موافقت شاه دستور حرکت بعد از ظهر را مرتب می کردیم اما همینکه بعد از ظهر میشد میدیدم شاه بمیل خود راه دیگری اختیار کرده من هم ناچار باید دائم دستخوش هوی و هوس ملوکانه و گوش بزنگ او امر شاهانه باشم مثلاً يك روز ساعت یازده صبح گفت امروز ساعت دو بعد از ظهر بتمشای موزه میرویم . من فوری بوزیر صنایع مستظرفه تلفون کردم که مستخدمین را مهیای پذیرائی کند و بحکومت نظامی پاریس هم اطلاع دادم که سوارانی برای التزام رکاب بفرستد ساعت سه بعداز ظهر شد و شاه بیرون نیامد ، بالأخره ساعت چهارشاه با قیافه ای گرفته و اندیشناک نمودار شد و من گفت خوبست گردشی در بوادو بولونی بکنیم .

روزی دیگر که شاه صبح آنرا بخواندن فصلی از سرگذشت نابلتون اول گذرانده بود مرا بصرف نهار دعوت کرد وقتی که شرفیاب شدم گفت مسیو یاؤلی امروز میل دارم که قصر فوتن بلو ۳۵ را ببینم .

گفتم آخر اعلیحضرتا ... گفت زود ، زود .

چاره ای نبود فوراً بطرف تلفن دویدم و بشرکت راه آهن پاریس بلیون و مدبترانه تلفن کردم که بهر قیمتی هست باید يك قطار مخصوص حاضر کرد ، رئیس موزه و نایب - الحکومه فوتن بلو را هم بهر نحو بود خبر نمودم و حرکت فوری خود را بآن بیچاره‌های بیخبر اطلاع دادم .

شاه که هنوز تحت تأثیر مطالعه سرگذشت ناپلئون بود همینکه بجلوی زرده های آهنین فن تن بلو رسید بغیال فتن عجیبی افتاد باین معنی که بسوارانی که از ایستگاه تا قصر در رکاب او بودند امر داد که از اسب پیاده شوند و در حیاطی که بناسبت آخرین خداحافظی ناپلئون با قراولانش در آنجا حیاط خدا حافظی معروف شده پشت سر شاه قرار بگیرند . شاه آنها را در وسط حیاط در یک صف قرار داد و در مقابل ایشان بیلکان تکیه کرد و پس از مدتی نگاه بآنان کلمه‌ای چند بفارسی زیر لب گفت سپس داخل قصر شد ...

ما که از این حالت هجران پریشانی شدید ابتدا تصور کردیم شاه دیوانه شده است ، بعد از اندکی بخود آمدم فهمیدیم که اعلیحضرت با این حرکت خواسته است که منظره آخرین خدا حافظی ناپلئون را با قراولان خود بنمایش درآورد . شاید قراولان از این منظره احساس افتخاری جهت خود کرده باشند ولی خیال نمیکنم که برای ناپلئون هم اگر در اینجا بود همین حالت دست میداد .

قصه دیدار اعلیحضرت از موزه « لوور » هم از حکایاتی است که از دوره مسافرت مظفرالدین شاه بیاریس در خاطر من یادگار شیرینی بجا گذاشته است .

آقای «لیگ» ۳۶ که در این تاریخ وزیر صنایع مستظرفه بود و باید در موقع تشریف فرمائی شاه بوزه از او پذیرائی کند از ما قول گرفته بود که ما کمال احتیاط را بخرج دهیم که شاه بدیدن تالار مخصوص ایران نرود چه او میترسید که شاه آثار گرانبهای را که مادام « دیولافوا » ۳۷ و مسیو « درگان » ۳۸ از ایران آورده بودند ببیند و از دهان جواهرات و کاشیهای قیمتی که بتوسط ایشان باینجا آورده شده خشمناک و پشیمان شود . برای احتراز این پیش آمد وزیر صنایع مستظرفه شاه را در اطافهای نقاشی و حجاری سرگرم کرد و غرضش این بود که حواس او بکلی بهمین چیزها متوجه بماند و باهایش خسته شود و کار دیدار او را بهمین تماشا بانجام برساند اما شاه درحین این تماشا غفله گفت مرا بتالار مخصوص ایران ببرید . البته نمیشد که در این راه ماطله بخرج داد . مسیولیک که از این پیش آمد تاحدی دست و پای خود را گم کرد آهسته برتیس مسحفظین موزه دستوری داد و با اعلیحضرت پیشنهاد کرد که خوبست قبل از رفتن بآنجا اندکی استراحت فرمایند .

در همین فاصله اندک مستخدمین و مستحفظین با سرعت عمل و تردستی مخصوصی جواهرات و کاشیهای قیمتی آن تالار را که ممکن بود شاه از دیدن آنها دچار خشم و تالم شود از آنجا بیرون بردند. شاه که بتالار آمد بی آنکه چیزی از این تغییر ناگهانی و خدعه مأمورین بفهمد خیلی هم از اینکه این همه آثار شگفت صنعت ایرانی را در آنجا جمع آورده اند اظهار بشاشت کرد بعد با کمال لطف گفت: « وقتیکه من هم در طهران موزه‌ای درست کنم تالار مخصوصی برای فرانسه ترتیب خواهم داد ».

مظفر الدین شاه وقتیکه باو امر تعجب‌انگیزی را نشان میدادند غالباً جوابهای خنک یا س آوری میداد مثلاً من روزی بایک نوع خودخواهی ذاتی سه شتری را که در باغ وحش پاریس داریم باو نشان دادم شاه با یک نوع خنده مسخره آمیزی گفت: این که چیزی نیست من نه هزار شتر دارم.

شاه بیباغ وحش ما چندان التفاتی نداشت، تا آنجا که من فهمیدم فقط دو دفعه از تماشای آن لذتی برد، دفعه اول موقعی بود که بغواش او خرگوش زندای را پیش یک مار بوآ انداختند و مار آنرا بلعید و شاه این منظره نفرت آور را تماشا کرد. این قضیه سبب شد که فردای آن روز زنی از خدمتکاران گلکار آنجا باو کافه ذیل را بنویسد:

آقای شاه:

شما باغ وحش را دیدار کردید و ناظر منظره بلعیدن خرگوشی بتوسط مار بوآئی بودید و چنانکه خود اظهار کرده‌اید این منظره بی کیف هم نبوده است. زهی دناست، تعجب دارم که چگونه یک شاه بیک اعلیحضرت از جان دادن یک خرگوش بیچاره کیف میبرد. من حتی از کسانی که با گاو میچنگد نفرت دارم و عقیده ام بر آنست که مردم بیرحم ما مردم بی حیبت تفاوتی ندارند، آیا شما هم آقای شاه ازین زمره مردمید؟

دفعه دوم که شاه در باغ وحش تفریح خاطری پیدا کرد موقعی بود که در رستوران باغ هنگامی که بتغییر ذائقه مشغول بود ملتفت شد که در اطاق مجاور رقص عروسی برپاست همینکه صدای ساز و آواز بگوش او رسید فوراً برخاست و در آن اطاق را باز کرد و با آنجا شناخت. شاید پیدا شدن سروکله شیطان این اندازه که هیبت شاه آن هم با آن کلاه پوستی دراز و الماس و جواهرات سروسینه مردم را بجزرت انداخت دهشت افزا نیست. اما شاه بدون هیچگونه اعتنا یا تزلزلی یک دور دور عروس و داماد پرخید و بایشان دست داد و اشرفی بر سر ایشان افشاند و از عروس که در خجالت غرقه شده بود عذرخواست که گلو بندگی همراه ندارد تا باو بیخشد. من منتظر آن بودم که شاه از این فرصت استفاده کرده عادت دیرینه عروس را بآمدن بطهران دعوت کند اما ظاهراً از حضور داماد خجالت کشید که بهرورس چنین تکلیفی نکرد.

مظفر الدین شاه شبها کمتر بیرون می آمد فقط گاهی سیرک برای تماشای نمایش

جن و پری، یرفت ولی ترجیح میداد که در منزل بماند و بتفریحات داخلی سرگرم باشد مثلاً گاهی با نوه های خود که شاهزاده کوچولو معروف بودند سر بسر میگذاشت گاهی بیلبارد یا شطرنج بازی میکرد معمولاً باصدر اعظم یا بامن بابا رئیس تشریفات خود بیازی میبرد باخت و بازی هم سر بیست فرانک و ندرهٔ سر صد فرانک بود. البته باید سعی کرد شاه باخت. اگر کسی از بد بختی میبرد شاه سخت متغیر میشد و از بازی دست میکشید و بگوشه ای میرفت و غلبونی جهت اومی آوردند گاهی از شدت اوقات تلخی که از باختن باو دست میداد میگفت برای اوساز بنوازند و در این موقع نواهای ملایمی که بگوش من بیهزه و غریب مینمود از پیانو یا ویولون بلند میشد. اگرچه این معرکه که در حکم تذکری از سرزمین مشرق بود باین دنیای جدید که ما در آن میزیستیم تناقضی داشت ولی خالی از لطف هم نبود.

من و شاه کم کم باخلاق هم آشنا شده و صورت دوتن از بهترین دوستان را در عالم پیدا کرده بودیم تا آنجا که شاه هیچوقت بی من بیرون نمیرفت. من هم در گردشها بودم و هم در جزء بازی بیلبارد هم در نمایش سازو آواز و هم در سفرها. در مسافرت ویتل ۳۹ و کمتر کسویل ۴ و ویشی ۴۱ من همه جا همراه بودم و در همین شهر بیلانی اخیر ود که در آخرین ملاقات بین من و شاه که برای معالجه بآلمان آمده بود اتفاق افتاد. حرکات عجیب و غریب شاه و هوس رانیها و الماس و جواهرات او مردم بی سروصدای این شهر را هم بهمان جنب جوشی که در سایر نقاط از ورود شاه ظاهر میشد انداخته بود.

چند روز بعد از ورود شاه بکنتر کسویل اطلاع دادند که علیاحضرت گراندوشس و لادیمیر از روسیه باینجا آمده و در مهمانخانه ای نزدیک بمقر شاه منزل گرفته است. شاه بدیدن او رفت و بر خلاف معمول خود او را بنهار دعوت نمود.

در روز موعود وقتیکه گراندوشس از کالسکهٔ خود جلوی مهمانخانهٔ شاه پیاده شد شاه را دید که لباس مشکی در بر دارد و گل سرخی بلباس خود زده و در آستانه در منتظر اوست. شاه دست گراندوشس را گرفت و علیاحضرت را از روی قالیهای عالی کاشانی که همه جا همراه داشت و آنها را بر زمین فرش کرده بودند گذرانده و او را باجلال تمام باطاق نهار خوری برد. علیاحضرت که از این اظهار عنایت شاهانه مسرور شده و مشغول کیف بردن از آداب ایرانی بود هنوز بر سر میز نشسته پیشخدمتی با یک صینی طلا آمد و چیزی را که ابتدا در وصف آن حیران مانده بودیم پیش شاه آورد. شاه بدون آنکه خم بر آبرو بیارود بانهایت بی اعتنائی بحضار دست دراز کرده و آنرا در انگشتان خود گرفت و بسا بهارتی مخصوص بین دو فک خویش نهاد. البته بعد از آنکه دانستید که این چیز دندان هاربه

شاه بود حال بهتری را که بعاضریں دست داد میتواند حدس بزنید!

بدتر از این حرکت آنکه در وسط غذا شاه رشته صحت را غفلت با علیا حضرت قطع کرد و بی آنکه چیزی بگوید بیرون رفت و پس از پنج دقیقه برگشت و تبسم کنان بر سر جای اوّل خود نشست. در این حال وزیر دربار ایران با صدای بلند گفت اعلیحضرت برای قضای حاجت بیرون رفتن احتیاج پیدا کرده بودند!

البته گراندوشس از این نهار تاریخی چنانکه بدیهی است خاطره‌ای فراموش نکردنی بیادگار خواهد داشت. گویا شاه هم برای رفع اثر همین خاطره ناگوار بود که فردای آن روز چند قطعه از آن قالیچه‌های نفیس کاشانی را برای گراندوشس فرستاد بضمیمه نامه‌ای از صدر اعظم باین مضمون که چون اعلیحضرت راضی نمیشوند که بر فرشهایی که پای علیاحضرت بر آنها آمده پای دیگری گذاشته شود خواهش دارند که آنها را از جانب ایشان بپذیرید.

خوشا بعال گراندوشس که از من خوشبخت‌تر بود زیرا که من هرگز بوصول آن يك قطعه قالیچه که شاه پیش از حرکت از ویشی بمیل خود امر داده بود که آنرا بمن بدهند نرسیدم.

اعلیحضرت گفت که وزرا آنرا بتو تسلیم خواهند کرد اما من چون دیدم که ساعات حرکت شاه بایران نزدیک میشود و قالیچه نرسیده يك روز با کمال ادب آنرا از وزیر دربار مطالبه کردم. وزیر دربار گفت جای هیچ نگرانی نیست قالیچه مال شماست اما نو کرها نفهمیده آنرا با قالیچه‌های دیگر يك جا پیچیده اند، موقعیکه بقطار سوار شویم آنرا بشما واگذار خواهند کرد. چون من مأمور بودم که مهبانان خردمان را تا سرحد آلمان مشایعت کنم صبر کردم تا از ویشی حرکت کنیم، در ایستگاه اوّلی باز مؤذنه بانه موضوع قالیچه را پیش کشیدم، وزیر دربار گفت البته در ایستگاه بعدی مرحمت خواهد شد. من کم کم درباب سر نوشت قالیچه دستخوش نگرانی شدم. در ایستگاه بعدی هم خبری نشد تا سرحد نزدیک شدیم. این بار وزیر فوائد عامه مراجعه کردم و گفتم حضرت اشرف ... گفت. همان قالیچه را میفرمائید، آقای پاؤلی عزیز کاملاً حق با شماست دستور لازم داده شده و در ایستگاه بعدی بشما خواهد رسید. در اینجا هم اثری از قالیچه پدید نیامد و من ناچار از این نسیان عجیب یکی دیگر از اعیان شکایت بردم، گفت لابد فراموش شده تا استراسبورگ تشریف بیاورید در آنجا تلافی مافات خواهد شد. من دیدم که با این وضع باید عقب قالیچه تاطهران بدوم این بود که دندان طمع کندم و مانعاً آنرا خواندم. موقعیکه میخواستم از این ملتزمین رکاب مهربان خدا حافظی کنم از دور صدای شاه را شنیدم که میگفت خدا حافظ پاؤلی، خدا حافظ پاؤلی نجیب، انشاءالله عنقریب. اما من دیگر شاه را ندیدم ...